



در همان شب پولس در رؤیا دید، که شخصی مقدونی ایستاده بود و با التماس به او می‌گفت: «به مقدونیه بیا و ما را یاری کن». به محض اینکه پولس این رؤیا را دید، ما عازم مقدونیه شدیم. زیرا شکی نداشتیم که خدا ما را خوانده بود که به ایشان نیز بشارت دهیم. در تروآس سوار کشتی شدیم و مستقیم به جزیره ساموتراکی رفتیم و روز بعد رهسپار نیاپولیس شدیم. از آنجا به فیلیپی که یک مستعمره رومی و شهری در بخش اول استان مقدونیه است رفتیم. در این شهر چند روزی اقامت کردیم. روز سبت از دروازه شهر خارج شدیم و به کنار رودخانه‌ای که گمان می‌کردیم محل دعای یهودیان باشد رفتیم. در آنجا نشستیم و با زنانی که جمع شده بودند، صحبت کردیم. یکی از شنوندگان

ما زنی بود به نام لیدیه، که پارچه‌های ارغوانی می‌فروخت. او از اهالی شهر طیاتیرا و زنی خداپرست بود. خداوند قلب او را باز کرد تا تعلیم پولس را بپذیرد و هنگامی که او و خانواده‌اش تعمیم گرفتند، با خواهش و تمنا به ما گفت: «اگر مرا نسبت به خداوند یک مؤمن حقیقی می‌دانید بیایید و در منزل من بمانید.» و آنقدر اصرار کرد، که ما رفتیم.

ماموریت کلیسا همیشه با هیچ چیز شروع می‌شود! با مثل: زمانی که اولین کشیش برای شهادت انجیل به آفریقای جنوبی فرستاده شده بود تا انجیل را به انسان هندو اعلام کند، با هیچ چیز شروع به کار کرد. کار او برای مدت ۷ سال هم هیچ موفقیت داشت. پس از ۷ سال طولانی، هنوز هیچ چیز برای دیدن وجود نداشت. تمام وقت، تمام بحث و جزوات تبلیغاتی هیچ جایزه نآورد. هیچکس تعمیم نیافت. این می‌تواند ما را به شدت دلسرد کند. اما نباید چنین باشد. خود خداوند مأموریت و شهادت انجیل فرستاد. این کار با خدا شروع می‌شود و نا با انسان. کار خدا همیشه با هیچ چیزی آغاز کند. مثل خدا جهان را ساخت، کار خدا تنها از کلام خدا شرع کند. از اول هیچ چیز نبود. هنگامی که برای اولین بار پولس را به اروپا فرستاد همینگونه

در ابتدا، خداوند از طریق یک مقدونی که به رویای پولس ظاهر شد، سخن گفت. پولس این رویا را به عنوان کلام خدا شناخت. و این برای او یک قدرت جدانشدنی در دومین سفر بشارت دهنده او بود. با وجود تمام سختی‌ها و زندان ماندن‌های او و شکنجه‌هایی که می‌دانست در انتظار اوست. خدا این را می‌دانست و او یک نقشه داشت. ما می‌توانیم مقصود این عمل را در خط‌های بعدی درک کنیم. ما اینجا پولس و سیلاس را که در فیلیپیا با اسودگی قدم می‌زدند می‌بینیم. که کمی بعدتر تمام می‌شود چون در آنجا جایی (کنیسه) برای ملاقات یکدیگر وجود نداشت. و در آنجا آنها می‌گویند ما اینجا می‌نشینیم و آنجا جایی بود که چند ی از خانم‌های با ایمان برای دعا کردن دور هم جمع شده بودند. اینطوری می‌توانم آن را تصور کنم که آنها دور هم در افتاب نشسته و بافندگی و سوزنکاری و دعا می‌کنند. و اینگونه اولین کلیسای اروپایی تشکیل گردید. آیا در اروپا فقط این نشانه و خبر نگه داشته شد؟ ما می‌دانیم که چگونه کلیسا در آنجا رشد کرد. با درخشش زیاد و با قدرت و با عقاید مختلف همراه بود. عیسی همین‌گونه مثال را راجع به مرد بذر افشان به ما آموخت. در میانه روز مردی کشاورز به مزرعه می‌رود و شروع به پاشیدن بذر می‌کند او با اطمینان خاطر به همه جا دانه‌ها را می‌پاشد و به امیدی که در هر جایی آنها رشد کنند. همینگونه پولس و سیلاس با ما این اعمال را انجام داده‌اند.

در اینجا معجزه رخ می‌دهد و خدا قلب لیدیه را می‌گشاید. عملی که خدا در آن زمان انجام داد امروزه با کلام او در کلیسا رخ می‌دهد. وقتی گفته می‌شود که خدا قلب‌ها را می‌گشاید به این معنی می‌باشد که او در اعماق وجود ما نفوذ کرده و ما را درک می‌کند خدا اعمال یا بازدهی و یا دعا‌های طولانی و کلیسای‌های سر به فلک کشیده ما را نمی‌خواهد. بلکه او تو را می‌خواهد. همانطوری که تو الان هستی. همانطوری که در اعمال رسولان گفته‌اند که خدا قلب لیدیه را می‌گشاید. ولی اصلاً چه اتفاقی در قلب او افتاد؟ ولی داستان ما آغاز نشد بلکه با یک مقویینه‌ای که پولس را از اعماق گرفتاری صدا می‌زند که

پیش او برود. حالا چه مشکلاتی لیدیه می توانست داشته باشد؟ او که در آفتاب با دیگر زن ها که در آفتاب نشسته و صحبت می کند نمی تواند برای من یک ادم گرفتار به نظر آید. این همان مشکلاتی است که آن مرد مقدره ای داشت و حتی همه ما انسان ها. این مشکل قفل ماندن قلب های ما جلوی خدا است. بخاطر اینکه قلب ما پیش خدا بسته است دو نظریه برای خدا وجود دارد یا اینکه خدا اصلا وجود ندارد و یا همانگونه وجود دارد که ما آن را به میل خود ترسیم می کنیم. در هر دو صورت آدم قصد دارد که خدا را به بازیچه بگیرد. ولی این را باید بدانیم این مشکلات لیدیه و مرد مقدره ای و ما است که در پیش خدا داریم و خدا مان باعث آن هستیم با قلب خودمان بر روی او. چه اتفاقی برای لیدیه افتاده است لوقا آنرا شرح می دهد. خدا قلب او را می گشاید این گونه این واقعه رخ داده است مارتین لوتر در ادامه می گوید. من نمی توانم از طریق خرد خود به عیسی ایمان داشته باشم. و یا پیش او برویم این عملی است که ما نمی توانیم انجام دهیم. خدا باید اثر خود را اعمال کند. وقتی لوقا می نویسد که خدا قلب او را می گشاید این سوال برای من پیش می آید که چگونه؟ آیا از بالا یک نوری می آید و به قلب می خورد و یک نگاهی به آسمان داشته باشد. همه اینها اتفاق می افتد ولی از همه اینها گذشته روح خدا روش خود را دارد. همانطوری که خدا زمین را از هیچی افرید همانگونه قلب یک انسان را باز می نماید. زن ها در آفتاب نشسته بودند و پولس برای آنها از کلام خدا می گوید. روح خدا کلام خود را ببهوده بکار نمی گیرد. بلکه او از طریق کلام به سوی انسان ها می آید. بدین گونه در اولین کلیسا ها در اروپا بوده است. ولی هنوز کاری که خدا با لیدیه انجام داد برای ما بدون درک مانده است. و چگونه در خانه او غسل می دیده اند در آن زمان برده ها، بچه ها، اقوام و مریض ها به معنی مهمی نبودند. چگونه اینها رخ داده است؟ اینگونه روح خدا همیشه انجام داده است. خیلی از ماها غسل تعمید دیده ایم در آن زمانی که ما در بی آگاهی در بین خانواده مان خصور داشتیم. خدا با روح خود در ما تاثیر می گذارد و اجازه نمی دهد که ما با فکر خود در یک جعبه ای بمانیم. چیزی که ما در ادامه می بینیم یک هم نشینی مسیحی است. و به خواسته لیدیه که غسل دیده شده است از رسولان خواهش دارد تا در پیش او بمانند. بله این می تواند بشود که آدم خود را به روح القدس می سپارد. و در یکشنبه قدم میزند و باب صحبت را در یک روز آفتابی باز می کند. و در انتها یک اقامت طولانی و هم نشینی. بعد ها از این اتفاق یک کلیسای واقعی درست می گردد. در آن زمانی که پولس در سومین سفر خود بود با جماعتی که در خانه لیدیه ملاقات کرد. برای یک اجتماع این شادی ها وجود دارد همانگونه که رسولان با افراد دیگر در زندان و در راه و سفر و این شادی ها را تجربه کرده اند. بعد ها پولس برای این اجتماع می نویسد: ای عزیزای من ای برادر های من ای شادی من و تاج من. (فیلیپیان ۴ ، ۱).

از طریق این خانه کلیایی یک کلیسای بزرگ تاسیس گردید. کلیسا های جامع و دولت هایی آمدند و رفتند. در میان زمان های قدیم که همه جا تاریکی فرا گرفته بود همیشه نور انجیل همه جا را روشن می نمود. در آن زمان ها خدا قلب آنها را گشود همان کاری را که با لیدیه و یا با مارتین لوتر کرد. و با همه کسانی که نباید زمانهای اولیه را فراموش کنند. زمان دانه خردل که ما همه در آن قرار داشتیم. و با کلام و غسل و نان و شراب او قلبمان باز گشته شده. بله این همان اتفاقی است که در آن زمان های اولیه رخ داده است و حالا تو دوست داری با هم در زیر آفتاب بهاری بنشینیم و صحبت بکنیم؟ آمین.